

ای کوه

ای کوه گران پای بر جای ای پاو سرو تن تو از سنگ
زین ماندن ایستاده بر پای آخر دل تو نمی شود تنگ؟

این عمر دراز را بدین حال بگذاشتی و زجا بخستی
بگذشت ترا هزارها سال نه بر خاستی و نه نشستی

تا چند زجای برنخیزی روز و شب و سال و ماه و هفته؟
نه می جنی نه می گریزی تا کی مانی بخواب رفته؟

بگرفته بزیر چند فرسنگ از خاک زمین دل سیه را
بر هر کس کرده عرصه راتنگ بر روی کسان بیسته ره را

بعد از همه قرنها که خفتی بیدار نمی شوی تو از خواب
از نیک و بد و جهان زهرباب هرگز سخنی بکس نگفتی

آخر تو مگر زبان نداری؟ زین عمر دراز حاصلت چیست؟
در دل رازی نهان نداری؟ یکبار بگو که در دلت چیست؟

تو محروم راز آسمانی با ابر سیاه هم نشینی
هم راه سپرده زمانی هم دست نشانده زمینی

تاریخ جهان بدفتر است ز آغاز شدی تو محروم راز
از آنچه نهفت در سرت است کس را خبری نمانده ز آغاز

زین خواب گران دمی تو برخیز بگشای دهان و یک سخن گوی
از راز ستمگران خونریز یا قصه دلبران دلبری

از هر چه دلت دهد گواهی برگو سخن و زکس میندیش

باما تو بگو هر آنچه خواهی برگوی چه دیده‌ای ازین پیش؟

زانگه که تو بی درین زمانه بنشسته بخت جاودانی
آیا دیدی درین میانه کس سود برد زندگانی؟

آیا دیدی که عاشقی زار هرگز برسد بوصل محظوظ؟

یا مرد حق که شد طلبکار هرگز دیدی رسید بمطلوب؟

آیا دیدی که زورمندی چون در بر خاک خفته باشد
بر جان و تن کسی گزندی ازوی نرسیده رفته باشد؟

هرگز دیدی که حکمرانی آزاد زید زجور و بیداد؟

هرگز دیدی که ناتوانی ازوی نکند خوش و فریاد؟

آیا دیدی که از زر و سیم با خویش کسی برد ازینجا؟

چون جان عزیز کرد تسلیم چیزی با خود برد ز دنیا؟

زین زندگی دراز جز غم برگوی چه سود بردی آخر؟

چون دیگر زندگان عالم تو نیز چرا نمردی آخر؟

تا آنکه چو ما کنی فراموش در خواب ابد هر آنچه دیدی

با این همه رفتگان هم آغوش گردی، چوب کام دل رسیدی

زین زندگی دراز؛ ای کوه بامن تو بگو چه بهره بردی؟

با این همه رنج و درد و اندوه تو چون دگران چرا نمردی؟

شب یکشنبه، ۶ اسفند ماه ۱۳۰۰، علیگره - هندوستان